

کلمات مرکب ساخته شده با ستاک فعل

علی اشرف صادقی (دانشگاه تهران و فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

کلمات مرکبی که جزء دوم آنها ستاک حال یا گذشته فعل است از رایج ترین انواع ترکیب در زبان فارسی است. از نظر نقشی، رابطه جزء اول ترکیب با جزء دوم، یعنی ستاک فعل، بسته به لازم و متعدی بودن ستاک و حال یا گذشته بودن آن متفاوت است. در این ترکیبات، اگر ستاک فعل را به یک فعل صرف شده برگردانیم، جزء دیگر ترکیب در حکم یکی از اجزاء اصلی جمله یا موضوعهای فعل خواهد بود. آنچه در زیر می آید طبقه بندی این ترکیبات براساس رابطه جزء غیرفعلی ترکیب با جزء فعلی آن است.

۱ ترکیباتی که با ستاک حال ساخته شده اند. این ترکیبات به قرار زیرند:

۱-۱ ترکیباتی که جزء فعلی آنها از یک فعل متعدی معلوم و یا یک فعل لازم گرفته شده است. این ترکیبات معنی فاعلی دارند و شامل انواع زیرند:

۱-۱-۱ ترکیباتی که فعل آنها متعدی و جزء غیرفعلی آنها در حکم مفعول صریح برای جزء فعلی است. این دسته از ترکیبات رایج ترین نوع ترکیبات ساخته شده با ستاک حال فعل است، زیرا مفعول صریح در جمله نزدیک ترین عنصر به فعل است. اسمی که در اینجا به عنوان جزء غیرفعلی ترکیب به کاررفته، در صورتی که در جمله معادل این ترکیب به کار رود، اسمی است با مفهوم جنس، مانند جواهرساز، میوه فروش، آشپز، دزدگیر، کفش دوز، وطن پرست و غیره.

این ترکیبات همه اسم-صفت و دارای معنای فاعلی اند و چون هسته ترکیب در اینجا همان ستاک فعل است، بنابراین، باید پرسید چگونه ستاک فعل ویژگی فعلی خود را به

یک اسم - صفت داده است. به بیان دیگر، کل ترکیب باید همان وضع دستوری را داشته باشد که هسته آن دارد و در اینجا هسته ترکیب فعل است. به نظر می‌رسد که هسته ترکیب، در اینجا، پسوند صفر اسم - صفت ساز است که حاکم بر کل ترکیب است. این نکته استنباط دستورنویسان سستی را که این ترکیبات را صفات فاعلی مرخم می‌دانند تأیید می‌کند، بدون اینکه ما به فرایندی به نام ترخیم اعتقاد داشته باشیم، زیرا از نظر تاریخی هیچ‌گاه چنین چیزی اتفاق نیفتاده است. ما امروز صفات فاعلی مرکبی داریم که با پسوند -ande ساخته شده‌اند و جزء اول آنها نیز یک اسم است، مانند جستجوکننده، فریب‌دهنده، تعیین‌کننده، تهیه‌کننده، پدیدآورنده، شستشو دهنده، صادرکننده، گول‌زننده و غیره.

این ترکیبات تقریباً هیچ‌گاه به صورت مرخم، یعنی با حذف پسوند -ande، به کار نمی‌روند^۱. علت این امر این است که این ترکیبات از افعال مرکب جستجو کردن، تعیین کردن، فریب دادن، صادر کردن، گول زدن و جز آنها گرفته شده‌اند و جزء اول آنها مفعول جزء دوم نیست. این مدعا را آزمایش ساده‌ای به اثبات می‌رساند. ترکیبات نوع اول را که از انضمام مفعول به بن فعل حاصل شده‌اند می‌توان از صورت ترکیب به درآورد و جزء اول آنها را به صورت مضافّ الیه بعد از جزء دوم قرارداد. در این صورت، جزء اول الزاماً پسوند -ande می‌گیرد. مثلاً میوه‌فروش به فروشنده میوه و جواهرساز به سازنده جواهر تبدیل می‌گردد، در حالی که در ترکیبات نوع دوم این امکان وجود ندارد و گروههایی مانند کننده جستجو، کننده صادر، دهنده فریب و غیره کاملاً غیردستوری‌اند. بی‌شک، این ملاک یکی از ملاکهای مهم تشخیص فعلهای مرکبی است که جزء اول آنها اسم است.

ممکن است کسی کلمه بازیکن را مثال بیاورد و بگوید بازی کردن فعل مرکب است و صفت فاعلی آن باید بازی‌کننده باشد نه بازیکن. این ایراد در ظاهر پذیرفتنی است، ولی در حقیقت چنین نیست. ما، در زبان امروز، هم بازی‌کننده داریم و هم بازیکن و کاربرد آنها متفاوت است.

۱) کلمه پاک‌کن مخفف مدادپاک‌کن یا تخته‌پاک‌کن و کلمه خشک‌کن مخفف جوهرخشک‌کن است. همچنین کلمه تراش مخفف مدادتراش است، زیرا ستاک حال در زبان فارسی به تنهایی معنی فاعلی ندارد و حداقل باید با یک پیشوند فعلی همراه شود؛ مانند فراگیر، بررس و غیره. ترکیبات پوست‌کن (وسیله‌ای که پوست سیب‌زمینی را با آن می‌کنند) از فعل پوست‌کنند گرفته شده که فعل مرکب نیست. به همین دلیل، پوست‌کن را می‌توان به کننده پوست برگرداند. ترکیب سرخ‌کن (وسیله‌ای برقی که با آن سیب‌زمینی و گوشت و نظایر آن سرخ می‌کنند) ظاهراً به فیاَس یا پلوپز و زودپز که نام ابزارند ساخته شده است، در حالی که نرم‌کننده (دارویی که با آن موی سر را نرم می‌کنند) طبق قاعده ساخته شده است.

بازیکن در زبان فارسی امروز، به معنی اصطلاحی «ورزشکار» است و در معنی اخص، «فوتبالیست»، «والی بالیست»، «بسکت بالیست» و غیره. در اینجا، بازی به معنی «فوتبال»، «والی بال» و «بسکت بال» است و در این معنی شاید بتوان بازیکن را به کننده بازی بدل کرد، هر چند چنین عبارتی متداول نیست. اما گروه اسمی ای مانند برنده بازی این معنی کلمه بازی و استقلال آن را از فعل کردن نشان می دهد. حال، به اصطلاح با آتش بازی کردن توجه کنید. بی شک بازی کردن در اینجا فعل مرکب است، زیرا صفت فاعلی آن بازی کننده است. تعبیر بازی کنندگان با آتش کاملاً دستوری، ولی بازی کنان با آتش غیر دستوری است. حال، اگر همین ترکیبات ساخته شده با -ande را با یک اسم که در حکم مفعول آنهاست به شکل کلمه مرکب در آوریم، پسوند -ande بی درنگ از آنها حذف می شود. مثلاً تعیین کننده وقتی با رئیس ترکیب شود به صورت رئیس تعیین کن (= تعیین کننده رئیس) در می آید.

در پاره ای موارد، علاوه بر اسمی که در حکم مفعول جزء فعلی ترکیب است، یک بخش دیگر جمله نیز در ترکیب وارد می شود؛ مانند دو به هم زن، یعنی «کسی که میان دو نفر را به هم می زند»، که در آن، علاوه بر دو، گروه به هم زن هم آمده است. بعضی از این ترکیبات نیز جنبه اصطلاحی دارند، مانند کار چاق کن که چاق کردن به تنهایی و بدون کار فاقد معنی است. این ترکیب معادل ترکیب کار راه انداز است.

گاهی در ترکیبات مورد بحث، به جای اسم، ضمیر انعکاسی خود به کار رفته است؛ مانند خودبین، خودپسند، خودخور و غیره.

گاهی نیز در ترکیبات فاعلی بدون -ande بن فعل با پیشوند فعلی -be/-bi/-bo همراه است، مانند آتش بیار (در آتش بیار معرکه)، بدبیار (بد در اینجا اسم است) و بدبیاری، حقوق بگیر، بزبگیر، باج بگیر، خربگیر (در اصطلاح سرپل خربگیری)، و غیره.

ستاکهای حالی که با پیشوند -be/-bi/-bo همراه شده اند به تنهایی نیز در فارسی معاصر دارای معنی فاعلی اند؛ مانند بزَن (= کتک زننده، در دست بزَن)، بخور (= کسی که زیاد می خورد)، برو (= مَرکبی که خوب می رود، در مورد انسان نیز به کار می رود). در این ترکیبات، تکیه روی هجای آخر است. شکل منفی آنها نیز گاهی، با جایگزین کردن -be/-bi/-bo، با -na، به کار می رود. نرو (در آدم نرو)، نجسب، و غیره. در این کلمات معنی فاعلی با معنی شددت و قوت همراه است.

۱-۲ در دسته دیگری از این ترکیبات جزء اسمی در حکم فاعل جزء فعلی است. زبان فارسی

در میان زبانهای شناخته شده از این نظر وضعی استثنائی دارد، زیرا فاعل برای فعل در حکم موضوع بیرونی است و زبانهایی که از فاعل به عنوان جزء اول ترکیبات ساخته شده با ستاک فعل استفاده کنند کمتر دیده شده اند. مثالها: دلپذیر، یعنی «چیزی که دل آن را می پذیرد»؛ دلخواه، دندانگیر، یعنی «چیزی که دندان آن را می گیرد یا می تواند بگیرد»؛ دل سوز، یعنی «کسی که دلش برای کسی یا چیزی می سوزد»؛ دلگیر، یعنی «جایی که در آنجا دل انسان می گیرد»؛ سرنشین یعنی «سر (= فرد) نشینده»، و غیره.

در اینجا نیز، به جای جزء اول ترکیب، گاهی ضمیر تأکیدی خود به کار می رود؛ مانند خوردو، (xodru)، خودرُو (xodrow)، خودنویس، خودجوش، و غیره. بدیهی است که خود، در اینجا، به جای او خود یا آن خود است و کلمه ای مانند خودنویس از جمله ای مانند آن خود می نویسد گرفته شده است. خودآموز، یعنی «کتابی که انسان به کمک آن خودش چیزی را می آموزد».

۳-۱-۱ کلمات فوق همه اسم یا صفت فاعلی اند. اما دسته دیگری از این کلمات که جزء اول ترکیب فاعل جزء دوم است معنی مکانی دارند؛ مانند موج خیز، نفت خیز، گندم خیز، بادخیز، حاصلخیز، زلزله خیز، پیاده رو، مالرو، سواره رو، ماشین رو، گربه رو، آبریز، شاه نشین، فقیرنشین، پاگرد، چکش خور و غیره.

در بعضی مثالها نیز، در عین اینکه جزء اول فاعل جزء دوم است، کل ترکیب معنی زمانی دارد؛ مانند خروس خوان، یعنی «زمانی که خروس می خواند».

چنان که دیده می شود، این ترکیبات غالباً با فعلهای لازم ساخته شده اند. موج خیز یعنی «(جایی که) موج در آنجا می خیزد»؛ پیاده رو، یعنی «(جایی که) پیاده (از آنجا) می رود»؛ آبریز، یعنی «(جایی که) آب در آنجا می ریزد» و غیره. اما در دو ترکیب چشم انداز و رخت کن ستاک فعل متعدی است و طبعاً چشم و رخت مفعول فعلهای انداختن و کندن شمرده می شوند. رخت کن یعنی «جایی که آنجا رخت را می کنند» و چشم انداز یعنی «جایی که آنجا چشم می اندازند». فعل خواندن در خروس خوان از آن دسته از فعلهای متعدی است که بدون مفعول نیز به کار می روند.

۴-۱-۱ در دسته دیگری از این ترکیبات جزء اسمی ترکیب قید مکان یا متمم مکانی جزء فعلی است؛ مانند شهرنشین، یعنی «کسی که در شهر می نشیند»؛ آبری، یعنی «زندگی کننده در آب»، و غیره.

۵-۱-۱ در دسته دیگر جزء اسمی قید زمان جزء فعلی است، مانند سحرخیز، صبح‌خیز، دیرخیز، نوآموز، و غیره.

۶-۱-۱ در بعضی موارد جزء اول ترکیب قید کیفیت برای جزء دوم است؛ مانند نیم‌خیز، یعنی «کسی که به صورت نیمه و نه کاملاً می‌خیزد»؛ آرام‌پز، زودپز، دیرجوش.

۷-۱-۱ گاهی جزء اول ترکیب ابزار انجام عملی است که با جزء دوم انجام می‌گیرد، مانند ماشین‌نویس، یعنی «کسی که با ماشین تحریر می‌نویسد».

۸-۱-۱ گاهی جزء اول ترکیب متمم حرف اضافه‌ای جزء دوم است؛ مانند مردم‌آمیز، یعنی «آمیزنده با مردم»؛ پاچوش، یعنی «جوشنده (سبزشونده) از پای درخت»؛ سرریز و لبریز، یعنی «ریزنده از سر و لب چیزی»؛ دست‌فروش، یعنی «کسی که بر روی دست کالا می‌فروشد» و توسعاً «کسی که در کنار کوچه و خیابان بساط فروشندگی پهن می‌کند»؛ خرخوان، یعنی «کسی که مانند خر (زیاد) می‌خواند».

۹-۱-۱ گاهی جزء اول ترکیب مضاف الیهی است که مضاف آن حذف شده است؛ مانند علی‌اکبر خوان به معنی «کسی است که نوحه علی‌اکبر می‌خواند». در ترکیب حاتم‌بخشی، حاتم به جای به سبک حاتم به کار رفته است.

۲-۱ مواردی که اینجا مورد بحث قرار گرفتند، به استثنای ترکیباتی که معنی مکانی دارند، همه اسم یا صفت فاعلی هستند. اکنون به ترکیباتی می‌پردازیم که معنی مفعولی دارند؛ مانند دست‌باف، یعنی «بافته شده با دست»؛ دست‌دوز، یعنی «دوخته شده با دست»؛ آب‌پز، یعنی «پخته شده با آب» و غیره. این ترکیبات همه با فعلهای متعدی ساخته شده‌اند، اما به نظر ما از نظر معنایی مجهول‌اند. این ترکیبات را به گروههای زیر می‌توان تقسیم کرد:

۱-۲-۱ ترکیباتی که جزء اول آنها در حکم کنش‌گر و جزء دوم در حکم صفت مفعولی است؛ مانند ملاخور که به معنی «خورده شده به وسیله ملا» است؛ لوطی‌خور، انسان فهم، یعنی «چیزی که توسط انسان فهمیده می‌شود»، و غیره.

۲-۲-۱ ترکیباتی که جزء اول آنها متمم حرف اضافه‌ای جزء دوم است؛ مانند دست‌باف، آب‌پز، دست‌دوز، محبت‌آمیز، یعنی «آمیخته شده با محبت»، و کلیه ترکیباتی که با بن مضارع فعل آمیختن ساخته شده‌اند (مانند تحسین‌آمیز، کفرآمیز، یأس‌آمیز، مسالمت‌آمیز، مصلحت‌آمیز و غیره)، دست‌آموز، یعنی «آموخته شده در دست یا روی دست یا به وسیله دست»؛ روبرو، یعنی «از روی چیزی بریده شده»؛ برف‌پوش، یعنی «پوشیده شده از برف»؛ نمک‌گیر، یعنی

«گرفته شده با (به وسیله) نمک»، و غیره.

۳-۲-۱ ترکیباتی که جزء اول آنها در حکم قید مکان یا متمم مکانی جزء دوم است؛ مانند زیرانداز و روانداز، یعنی «آنچه در زیر و رو انداخته می شود»؛ روپوش، یعنی «آنچه در روی لباس پوشیده می شود». در این سه ترکیب، ستاک فعل معنی مفعولی در زمان حال و آینده دارد؛ پس انداز «یعنی در عقب انداخته شده». در اینجا، ستاک فعل معنی مفعولی در زمان گذشته دارد.

۴-۲-۱ ترکیباتی که جزء اول آنها در حکم قید کیفیت جزء دوم است، مانند غافل گیر، یعنی «غفلتاً گرفته شده»؛ نیم پز، یعنی «به صورت نیمه پخته شده»؛ دیرباب. در ترکیب خوش خوان، یعنی «نوشته ای که آسان خوانده می شود»، خوان معنی مفعولی در زمان حال و آینده دارد.

۵-۲-۱ ترکیباتی که جزء اول آنها در حکم قید زمان برای جزء دوم است؛ مانند پیش خور، پیش نویس، پیش فروش.

۳-۱ ترکیباتی که معنی اسم مصدری دارند. در زبان فارسی، ستاک حال فعل گاهی به تنهایی معنی اسم مصدری دارد؛ مانند فروش، بوس، شتاب، رقص (از فعل رقصیدن)، فهم (از فعل فهمیدن) گیر، سوز، واریز، فراخوان، فروگذار، واکیر، بازبین، غیره. کلماتی که قبل از ستاک حال می آیند با ستاک روابط متنوعی دارند، از این قرار:

۱-۳-۱ جزء اول مفعول جزء دوم است؛ مانند دست بوس، یعنی «بوسیدن دست»، پابوس، یعنی «بوسیدن پا»، سرکوب، یعنی «کوبیدن سر»، و غیره.

این ترکیبات را می توان مضاف و مضاف الیه مقلوب به شمار آورد.

گاهی بعضی از این ترکیبات بر شیء حاصل از عمل اسم مصدر دلالت می کنند؛ مانند سیم پیچ که در اصل به معنی «پیچیدن سیم» است.

۲-۳-۱ ترکیباتی که جزء اول آنها متمم حرف اضافه ای جزء دوم است؛ مانند دست چین یعنی «با دست چین»؛ سرشکن، یعنی «شکستن (تقسیم کردن) بر سر (= بر افراد)»؛ مارپیچ، یعنی «پیچیدن مانند مار»؛ گره شور، یعنی «شستن مانند گره»؛ سگ خور، یعنی «خوردن مانند سگ»؛ دوا شور، یعنی «شستن با دوا (در مورد فرش)»، و غیره.

۳-۳-۱ ترکیباتی که جزء اول آنها قید مکان جزء دوم است؛ مانند عقب گرد.

ترکیباتی که با ستاک گذشته ساخته شده اند. فعلهایی که این ستاکها از آنها گرفته شده اند تقریباً همه متعدی اند و ستاکهای مورد بحث همه معنی مفعولی دارند؛ مانند خداداد،

زخرید، دست‌پخت و غیره. در حقیقت، این ستاکها صفت‌های مفعولی کهنی هستند که در زبان پهلوی (فارسی میانه) به کار می‌رفته‌اند و به همین صورت به فارسی رسیده‌اند. توضیح این مطلب اینکه، در زبان پهلوی، صفت‌های مفعولی افعال فاقد پسوند -ag (= ه در فارسی) بوده‌اند. این صفتها عمدتاً در ترکیبات باقی مانده‌اند.

۱-۲ ترکیباتی که ستاک آنها معنی مفعولی دارد. در این ترکیبات نیز جزء اول ترکیب با جزء دوم دارای روابط متنوعی است؛ از این قرار:

۱-۱-۲ جزء اول در حکم کنش‌گر جزء دوم است؛ مانند خداداد، آدمیزاد، بادرفت، آبرفت، و غیره.
۲-۱-۲ جزء اول متمم حرف اضافه‌ای جزء دوم است، مانند سنگ‌بست، یعنی «با سنگ بسته شده»؛ دم‌پخت یعنی «با دم پخته شده»؛ دست‌پخت؛ سرنوشت، یعنی «بر سر نوشته شده»؛ رونوشت، یعنی «از روی چیزی» نوشته شده»؛ زربفت، یعنی «بافته شده با زر»؛ دستاورد.
۳-۱-۲ جزء اول قید مکان جزء دوم است؛ مانند تن‌نشست، پانوشت، پیشرفت، پیامد، پیشنهاد، پس‌خورد (= فیدبک)، پس‌ماند (زائده: پس‌ماند اتمی).

۴-۱-۲ جزء اول قید زمان جزء دوم است؛ مانند پیش‌خرید.

۵-۱-۲ جزء اول قید کیفیت جزء دوم است، مانند نوزاد، کوتاه‌نوشت.

ترکیبات زیر از فعل‌های مرکب گرفته شده‌اند: یادداشت از یادداشتن، صلاح‌دید از صلاح دیدن، چشم‌داشت از چشم داشتن، پیشامد از پیش آمدن.
ترکیبات زیر اصطلاح شده‌اند: نامزد، زبانزد، گوشزد.

در ترکیب بن‌بست هر چند بست از فعل بستن گرفته شده، اما به عنوان صفت در مقابل باز به کار رفته و بن‌بست در حقیقت نهاد و مسند یک جمله است؛ بن آن بسته است.

۲-۲ از آنجایی که ستاکهای گذشته افعال فارسی معنی اسم مصدری دارند، (مانند گذشت، شکست، برد، سوخت، برداشت، دریافت، پرداخت، بازداشت، برآورد)، بعضی ترکیبات ساخته شده با آنها نیز معنی مصدری دارند؛ مانند پیش‌پرداخت.